

## مباحثه نهم

رنج، اشتیاق و پاکی و زیبایی

دکتر آندرسون: آقای کریشنامورتی، ما در مباحثه قبلی مان صحبتی داشتیم در رابطه با ترس و اینکه ترس چه تاثیری در رابطه با تغییر بنیادین در روان انسان بجای میگذارد – تغییری که به دانش و آگاهی و زمان وابسته نیست – و این مباحثه تا موضوع بعدی یعنی لذت ادامه پیدا کرد و درست زمانیکه به پایان این مبحث رسیده بودیم، این سوال مطرح گردید که زیبایی و خلوص چیست؟

کریشنامورتی: بسیاری مواقع این سوال به ذهن میآید که چرا ما انسانها اینهمه موزه داریم، مملو از انواع تابلوهای نقاشی، نمونه های مختلف و آثار تاریخی؟ آیا همه اینها به این خاطر است که انسان تماس خود با طبیعت را از دست داده و بهمین دلیل میباید به موزه برود تا فلان و یا بهمان تابلوی معروف را که اشخاص دیگری کشیده، نگاه کند؟ البته تردیدی نیست که برخی از آنها از زیبایی زائدالوصفی برخوردار هستند. اساساً چرا موزه وجود دارد؟ من صرفاً این سوال را مطرح میکنم، من نمی گویم که باید و یا نباید باشند. من بارها برای دیدن موزه های بسیاری و در بسیاری از نقاط دنیا رفته ام، بسیاری از دست اندرکاران و کارشناسان در این رابطه برخی آثار را برایم توضیح داده اند، و اما در درونم همواره این احساس بوده که من به چیزهایی نگاه میکنم که بطور غریبی برایم مصنوعی هستند، چیزی را که دیگری بعنوان برداشت خود از زیبایی منعکس کرده است. و من از خود سوال کرده ام که درواقع امر زیبایی چه میتواند باشد؟ چون اگر شما شعری را از «کیاتس» بخوانید، شعری که با احساسی عمیق سروده شده، متوجه میشوید که شاعر بطور طبیعی خواسته احساس خودش از زیبایی را بخشاً به شما القاء و منتقل نماید، آنهم از چیزی که او نیز همچون سایر افراد مطلع بعنوان بنیانهای زیبایی برداشت میکند.

من بسیاری از کلیساها و صحن های آنها را دیده ام، بدون تردید شما نیز، در سراسر اروپا، و همچنین در اینجاها نیز با چنین محاصنی روبرو بوده اید؛ مکانهایی که برای نمود احساسات خداپرستانه و ایمان این افراد در شکل کارهای ساختمانی خودی نشان میدهند، که باید اذعان نمود بجای خود کارهای هنری اعجاب انگیزی نیز هستند. و هنگامی که با چنین نمودهایی روبرو میشوم، با تعجب فراوان از خود میپرسم: اگر انسانها درباره زیبایی سخن میگویند و یا شعر میسرایند و یا مطلبی مینویسند، آیا همه اینها نشانه این است که زیبایی چیزی است که تنها توسط انسان موجودیت یافته و یا اینکه اساساً چیزی است که بیرون از تو و در طبیعت موجودیت دارد؟ و آنهم چیزی نیست که به سنگ و یا به رنگ و یا حتی به زبان و گویش ربطی داشته باشد، بلکه چیزی است که بسیار عمیق و درونی است. و اغلب در صحبتهای خود با متخصصین نامبرده، این توضیحات را میشنوم که زیبایی یک نمود بیرونی است، همانند نقاشی مدرن، موزیک مدرن، موزیک پاپ، و از این قبیل، که همه اینها بطرز تاسف آوری تصنعی میباشند. شاید نگرش من به این ها غیرعادی است.

اما بهرحال زیبایی چیست؟ آیا چیزی است که به توضیحات نیاز دارد؟ این تنها و تنها یک سوال است. آیا زیبایی به کلمات، سنگ و رنگ و از این قبیل چیزها نیاز دارد؟ و یا اینکه چیزی است که توضیح و تشریح آن با کلمات و یا کارهای ساختمانی و مجسمه‌ها و نقاشی و از این قبیل، اساساً ناممکن است؟ بیایید پیش از هرچیز به عمق این سوال برویم که زیبایی چیست؟ من فکر میکنم که برای رفتن به عمق این موضوع، میباید ابتدائاً ببینیم و یا درک کنیم که اساساً رنج چیست؛ چون اگر در تو شور و اشتیاقی نباشد، نمیتوانی به عرصه زیبایی وارد گردی – شور و شوق، البته نه در مضمون عامیانه کشش و تمایل، بلکه تحرک هیجانی که متاثر از یک اندوه معین در تو پدیدار میگردد؛ البته اگر در تلاش نباشی که از آن بگریزی، و یا آنرا از سرراه خود برداری، این زمانی خواهد بود که این شوق و شور قلبی با قدرت تمام در تو بروز مییابد.

شور و شوق بدین مفهوم است که تو، «من»، «خود»، «منیت» را بطور همه جانبه و عمیق رها کنی. در چنین حالتی یک سادگی بی آرایش بسیار عمیقی پدیدار میگردد، البته نه در حالاتی که مذاهب و ادیان در این زمینه توضیح داده اند – بدانگونه که با مفهوم این کلمه در ریشه یونانی خود هماهنگ و هم‌ردیف میگردد؛ مانند «سترون» شدن، «سخت» – بلکه برعکس همه اینها، نوعی از سادگی که نشانه یک زیبایی و پاکی خالص میباید.

آندرسون: بله، متوجه هستم که منظور شما چیست.

کریشنامورتی: نمودی عمیقاً ارزشمند از زیبایی و خلوص که بنیان و اساسی از یک سادگی و خلوص را نمایان میسازد. و سادگی و بی آرایش بودن، آنهم نه تنها در کلمات و یا برای یک منظور خاص، بلکه واقعاً ساده و بی آرایش بودن، به این مفهوم است که «من» و «منیت» بطور همه جانبه غایب و کنار گذاشته شده باشد. و پیش از اینکه شناختی همه جانبه از اندوه و رنج بدست آورده باشی، نمیتوانی به چنین حالتی دست یابی. چون این کلمه شور، تمایل قلبی، «عشق» و اشتیاق، ریشه در کلمه «رنج» دارد، آنهم از مفهوم ریشه ای این کلمه که به مفهوم «اندوه» و احساسی غمخوارانه میباید.

آندرسون: حساس بودن، حساسیت و توجه داشتن.

کریشنامورتی: حساس بودن. ببینید، انسان همواره از اندوه گریخته، حال اینکه من فکر میکنم که اندوه در پیوند با پاکی و زیبایی قرار میگیرد. تنها نباید دیگران را به اندوهگین بودن دعوت کرد.

آندرسون: نه اینکه گفته شود، باید غمگین باشی.

کریشنامورتی: من فکر میکنم که ما باید این مبحث را کمی آهسته تر پیش ببریم، بنظرم میرسد که گامهای بلندی به جلو برداشته ام. برای شروع، ما نادیده میگیریم که مثلاً میدانیم زیبایی چیست. ما به دیدن کارهای پیکاسو و یا رامبراند میرویم و یا از میکال آنژ و پس از آن میگوییم: "چقدر جالب!" ما فکر میکنیم که ما اینرا میدانیم. واکنش ما نسبت به این آثار از اینجا ناشی میشود که ما درباره این آثار مطالعه کرده ایم، متخصصین امور در این باره تفسیرها و توضیحات زیادی نوشته اند و از این قبیل. شما آن توضیحات را خوانده و بعد آنرا میپذیری؛ ما این مضمون را از دیگران میگیریم. اما اگر شما بخواهید واقعاً در مورد اینکه زیبایی چیست، تحقیق نمایید، میباید اینکار را با تجسم و تصویری عمیق با حالتی از فروتنی و بردباری انجام

دهید. شما میباید با گفتن این کلمات آغاز نمایید: "من در واقعیت امر نمیدانم که زیبایی چیست؛ من میتوانم در این

۱۳۰

زمینه برای خود تصویری داشته باشم، من خوانده ام که زیبایی چیست، من این موضوع را در مدرسه آموخته ام و یا مثلاً در دانشگاه، و یا توسط کتابهایی که خوانده ام، سفرهای جمعی که داشته ام، به دیدن هزاران موزه رفته ام و غیره و غیره، اما برای این که عملاً به بطن موضوع دست یابم که پایه اساسی مفهوم زیبایی و پاکی باشد، میباید ذهن من با تجسمی عمیق از فروتنی و بردباری آغاز نماید: من نمیدانم که زیبایی چیست. دقیقاً همانند آنچه که مثلاً نمیدانی مراقبه چیست. تو فکر میکنی که آنرا میدانی. درباره مراقبه زمانی که بدان رسیدیم قطعاً بحثی خواهیم داشت. اگر شما میخواهید بدانید که زیبایی چیست، آنگاه میبایست اینکار را فروتنانه آغاز نمایید، آنهم در شکل: "من اینرا نمیدانم". سادگی ناشی از جمله «من اینرا نمیدانم»، خود عین زیبایی است.

آندرسون: بله، من خیلی خوب گوش کرده ام، و من تلاش کرده ام که خود را کاملاً رها کرده تا بتوانم پیوند بین زیبایی و شور را که شما توضیح میدهید، در جان خود باز یابم.

کریشنامورتی: ببینید، انسان فقط دچار اندوه شخصی نمیشود، در پیرامون ما بطرز بیسابقه ای اندوه جاری است، که متأثر از آن تمامی فضا مسموم شده است. انسان قرنهایست که دچار غم و اندوه و ناراحتی است، چه جسماً و روحاً و یا با منش و کردار خود، بهر حال در هر حالت و شیوه ای که در نظر بگیرید، او دچار اندوه بوده است. مادران برای فرزندان خود که مرده اند، گریه میکنند، زنان برای شوهرانشان که در جنگ و یا در حادثه ای صدمه دیده اند، گریه میکنند - در این جهان بطرز بسیار گسترده ای غم و اندوه وجود دارد و طبعاً امری بسیار جالب و بی نظیر خواهد بود که به مضمون آن آگاه باشیم.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: من معتقدم که انسان به این گستره عظیم اندوه و غم در دنیا بی توجه است، چنین بنظر میرسد که انسان حساسیت خود را نسبت بدن از دست داده. او آنچنان در غم و ناراحتیهای شخصی خود درگیر است که عملاً نمیتواند درد و ناراحتی آن زن و یا مرد فقیری که در ده کوره ای در هندوستان و یا در چین، در جهان شرق، و در جایی که شاید خیلی کم اتفاق بیافتد که حتی یک وعده غذای کامل و یا لباس تمیز و یا جای خواب مناسب داشته باشند، را ببیند. علاوه بر این غم و اندوه ناشی از این امر که هزاران نفر در یک جنگ کشته میشوند؛ یا در دنیای حکومتهای خودسر و سرکوبگر، که در آنجا دیکتاتورها بر اریکه قدرت هستند و میلیونها نفر را بخاطر یک ایدئولوژی اعدام میکنند - با تمام وحشت و تنفری که از چنین اعمالی برمیخیزد. بنابراین جهان پر از درد و اندوه است. و در کنار این، همچنین دردها و غمهای شخصی وجود دارد. و اگر شما نتوانید یک شناخت درونی و عمیق از آن بدست آورید که به حل آن منجر گردد، طبعاً این اندوه و نگرانی زمینه ساز شور قلبی و اشتیاق نخواهد بود. و چگونه میتوان به زیبایی اندیشید و چشمی برای دیدن آن داشت، بدون اینکه در قلبمان اثری از شور و شوق بوده باشد؟ ممکن است که شما با شیوه ای که بر آگاهی استوار است به ارزشمندی یک نقاشی پی ببرید، و یا نسبت به یک شعر و یا یک بنای هنری، اما آنچه که شما بدان

نیاز دارید، یک تجسم عمیق از شور و شوق درونی است که به اطراف شما سرریز گردد، انفجاری از شور و هیجان باشد. و ناشی از چنین حالتی است که احساسات آنچنان بیدار و هوشیار میگردند که میتوانی چشمی برای دیدن زیبایی داشته باشی. بنابراین، من فکر میکنم که بدینسان این امر حائز اهمیتی ویژه است که انسان به مضمون و چگونگی اندوه پی ببرد. من فکر میکنم که زیبایی، اشتیاق و اندوه با یکدیگر در پیوند قرار دارند.

۱۳۱

آندرسون: آنچه که برایم بسیار جالب است دنبال هم بودن این کلمات است. در رابطه با تغییر بنیادین در انسان، آنچه که موضوع صحبت ما بوده، بنظر میرسد که همواره خطی از اندوه موجود بوده که پس از عبور از شور قلبی در انسان، بسوی زیبایی سمت میگیرد.

کریشنامورتی: بله، همینطور است.

آندرسون: بله، شما میتوانید ادامه دهید!

کریشنامورتی: ببینید، در جهان مسیحیت اینچنین است، البته اگر اشتباه نکنم، که اندوه را در شکل یک شمایل معین در آورده اند، و از طریق او تلاش میشود و یا حداقل این تمایل وجود دارد که از اندوه رها گردیم. و در جهان شرق این غمگین بودن و رنجوری، از طریق مفهومی مثل «کارما» پذیرفتنی میشود. کلمه «کارما» به معنی «انجام دادن» است، خودتان اینرا بهتر میدانید. و آنها در شرق به وجود کارما اعتقاد دارند. اینکه شما خود را برای آنچه که در دوره قبلی حیات خود انجام داده اید، مسئول میدانید و باید امروزه تاوان آن را پس بدهید، و یا اجر آنرا دریافت میدارید و از این قبیل. بنابراین اینها دو حالت مختلف از فرار هستند. و میتوان بدین وصف بیش از هزاران راه فرار و گریز را پیدا نمود - ویسکی، مواد مخدر، رابطه جنسی، انجام کارهای خلاف روال عادی و از این قبیل. انسان هرگز نتوانسته یکبار هم که شده با اندوهش کنار بیاید. او همواره راهی برای تسکین خود جسته است، چه در یک اعتقاد، یا در انتخاب شیوه معینی از زندگی، یا انطباق و هماهنگ نمودن خود با چیزی که بسیار بزرگتر و مهمتر از خود میبیند، اما هرگز اتفاق نیافتاده که به خودش بگوید: "من واقعاً میخواهم یکبار هم که شده ببینم اندوه چیست، من باید به بطن آن وارد شوم و این را میدانم که درک آن چیزی نیست که توسط فردی دیگر بمن منتقل گردد. من باید خودم به کنه این موضوع وارد شوم، من باید این موضوع را با چشمان خودم ببینم، من باید روی این مسئله تحقیق نمایم، من میباید بدانم که این حالت چگونه است." بنابراین، اگر ذهن انسان در موقعیت دوری گزیدن و فرار از غم و اندوه نباشد، خواه این اندوه شخصی بوده و یا امری مربوط به تمامی بشریت باشد، اگر شما قرار نیست که از این موضوع بگریزید، اگر قصد نداشته باشید که به شیوه ای منطقی بر آن فائق آیید، اگر این موضوع عامل هیچ هراسی برایتان نیست، آنگاه شما با هوشیاری و توجه خود در میدان عمل قرار میگیرید. چون با هر عملی که برای گریز از این حالت از خود بروز دهید، بخشی از انرژی خود را هدر میدهید. و این کار مانع میگردد تا شما از آنچه که هست بتوانید شناخت حاصل نمایید. آنچه که هست، همان اندوه است. و ما انواع روشها و متدها را یافته ایم که بتوانیم از آن بگریزیم. اما آنگاه که حقیقتاً و واقعاً صحبتی از فرار و گریز نباشد، بعد از آن است که شما با توجه و هوشیاری خود در صحنه خواهید بود. نمیدانم که آیا شما هرگز اینکار را کرده اید یا نه. میدانیم که بهرحال در زندگی حالتهایی بروز خواهند کرد، این یا آن حالت از حادثه ای که برای آدمی اندوه و غم ببار

میآورد. میتواند یک اتفاق باشد، یا یک کلمه، یک حادثه، یک احساس تخریب کننده تنهایی، و غیره و غیره. اینگونه مسائل روی میدهند و عموماً همپای خود اندوه ببار میآورند. اگر ذهن انسان بتواند این حالت را مورد شناسائی قرار دهد و خود را از آن دور نگرداند، این حالت به شوق و مسرت درونی متحول میگردد. نه حالتی از شوق تحریک شده، نه اینکه با عملی مصنوعی برانگیزنده شوقی باشیم؛ نه، شور واقعی آنگاه پدیدار میگردد که شما از اندوه دوری نکنید. بدینگونه است که شما با تمام توجه و هوش خود و تماماً در کنار غم و اندوه خود باقی بمانید.

۱۳۲

آندرسون: با خود فکر میکنم که اگر منظور ما مردمی هستند که دچار غم و اندوه هستند، میتوانیم بگوییم که آنها تسکین ناپذیرند.  
کریشنامورتی: بله.

آندرسون: و پس از آن سریعاً این نکته به ذهن میرسد که خنثی کننده این خصوصیت «تسکین ناپذیر بودن» خود از بطن آن سرچشمه میگیرد، بدینگونه که تو طبعاً در آن حالت «تسکین ناپذیری» باقی نخواهی ماند. در حالیکه شما در حال صحبت بودید من در یک آن متوجه ارتباط بین – در مفهوم تقابل با یکدیگر – عمل و اشتیاق شدم. شور به این معنی است که شخص در شرائطی قرار میگیرد که تحمل نماید، تا یک تحول و تغییر را پشت سر گذارد، درحالیکه عمل میخواهد بگوید که شما چیزی را در مد نظر دارید، که در آن تغییری بوجود آورید. در همین راستاست که میتوانید از شور و اشتیاق به اندوه برسید، اگر من بخوبی متوجه منظور شما بوده باشم، دقیقاً در همان لحظه ای که برایم این امکان بوجود میآید با آنچه که هست و موجودیت دارد، زندگی کنم، و آترا تحمل نمایم، در همین زمان آن شور و شوق پدیدار میگردد.

کریشنامورتی: اگر تلاش نکنید که از دست آن بگریزید، اگر که در جستجوی هیچ تسکینی برای خود برنیابید تا عاملی گردند که ترا از آنچه که هست دور نمایند، چنین حالتی از وجود در واقعیت، بطور قطعی و ضرورتاً زمینه ساز شور و شوقی آتشین در شما میشود. و طبعاً بدون این حس عاشقانه نمیتوان صحبتی از زیبایی میان آورد. اگر که حتی خواسته باشی مثنوی هفتاد من در باره زیبایی بنویسی، و یا اینکه بهرحال نقاش بسیار ماهری باشی، بدون این حس شورانگیز، که متاثر از شناخت عمیق از اندوه انسانی موجودیت مییابد، من برای زیبایی امکان بروز نمی بینم. علاوه تا اینکه خودتان میتوانید براحتهای متوجه شوید که انسان تماس خود با طبیعت را از دست داده است.

آندرسون: اوه بله.

کریشنامورتی: بطورهمه جانبه، بالاخص در شهرهای بزرگ. حتی در روستاها و نواحی بسیار کوچک نیز میتوان متوجه این نکته گردید که بسیاری از ساکنین آنجا در نمود بیرونی، همواره در درون خود و افکار خود غوطه ور هستند، که این حالت بهرحال خود نشاندهنده این است که او تماسش با طبیعت را کم و بیش از دست داده است. طبیعت برای او هیچ معنی ندارد؛ اگر چه او بهرحال همه اینها را «خیلی دلپذیر» مینامد. یکبار همراه با برادرم و تعدادی از دوستان داشتیم به زیبایی بی نظیر و رنگ آمیزیهای اعجاب انگیز و عمق سایه روشنهای بسیار همگون «تنگه گراند» نگاه میکردیم. گروهی به ما نزدیک شدند، درمیان آنها خانمی هم حضور

داشت که گفت: "چه فکر میکنید؟ آیا این منظره بی نظیر نیست؟" که همزمان شخصی دیگر گفت: "بیایید چای بنوشیم." و بعد همگی بسرعت از آنجا دور شدند. متوجه هستید؟ جهان اینگونه پیش میرود. ما تماسمان با طبیعت را به کلی از دست داده ایم. ما نمیدانیم که طبیعت چه معنی و مفهومی دارد. و درچنین حالتی هم میمیریم. ما تا حد مرگ در تلاش هستیم که شکم خود را پر کنیم، و یا وقت خود را بگذرانیم، مثلاً با چیزهایی همانند ورزش و از این قبیل – من در اینجا بیشتر از این پیش نمیروم. بهرحال منظور این است که ما دچار فقدان تماس مستقیم با طبیعت هستیم.

شما همچنین میتوانید بخوبی ببینید که ما چگونه بطور روزمره مصنوعی تر میگردیم، کماکان سطحی

۱۳۳

تر، ما کماکان همه این چیزها را در درون کلمات میجوییم، ما کماکان در خطی افقی حرکت میکنیم، هرگز در حالت عمودی پیش نمیرویم، همواره افقی و یا بهتر گفته شود، سطحی. و بدینسان است که خودبخود تصنعی شدن مهمتر میشود – سالنهای تئاتر، سینماها، شما همه اینها را خیلی خوب میدانید، همه این گونه چیزها در جهان امروزین را. و اما بسیار بندرت میتوان کسانی را یافت که به احساسی عمیقاً درونی از زیبایی دسترسی داشته باشند و چنین پیوندی در رفتارها و کردارهای روزمره شان بروز یابند. میفهمید که منظورم چیست؟  
آندرسون: اوه بله.

کریشنامورتی: این زیبایی در بیان نظراتشان، در چگونگی استفاده از زبان، در ملودی بیان کلمات، در حالتی که راه میروند، در همه اینها بروز مییابد؛ تجسم کاملی از فروتنی است. با این فروتنی و خلوص همه چیز بگونه ای دوستانه، ساده، و بسیار زیبا میگردد. ما فاقد چنین حالتی هستیم. ما به موزه میرویم، ما در مورد نقاشیها مطالعه و تحقیق میکنیم، اما ذهن ما، قلبمان، جسممان همه خوبیهایش را، حساسیتهایش را از دست داده است و چطور میتوانیم دریابیم که زیبایی چیست، در حالیکه ما قابلیت احساسی مورد نیاز برای این شناسائی را از دست داده ایم؟ و اگر این نقصان در سیستم احساساتمان بروز میکند، بسرعت به جایی میرویم که یاد بگیریم چگونه میتوان احساسات خود را فعال کرد. به یک دوره میرویم، به یک معبد و یا به این یا آن گوشه عجیب و غریب و بی معنی پناه میبریم، جاییکه بتوانم چگونگی حساس شدن را فرا بگیرم. این امر به چیزی مضحک و بسیار اسفناک تبدیل شده. شما بعنوان یک استاد و پروفیسور اساساً چگونه میتوانید این موضوعات را برای دانشجویان خود توضیح و آموزش دهید – و این امری است که بهرحال بسیار حائز اهمیت است – که به چنین کیفیتی دست یابند؟ و طبعاً میباید این سوال را طرح نمایید: "مسیر حرکت تعلیم و تربیت در جامعه به کدام سوی میروند؟ آنها دارند ما را به کجا میبرند؟" هرکسی را که میبینید یک دوره خاصی را دنبال میکنند. در آمریکا بدون تردید بیش از نود درصد مردم یک تخصصی را و دوره ای را میگذرانند، آنها میتوانند بخوانند و بنویسند، و از این قبیل، همه اینها برای چه هدفی است؟

آندرسون: و درعین حال علیرغم این واقعیت، حداقل از نگاه تجربه شخصی خودم، دقیقاً از یک سال تحصیلی به سالی دیگر روندی را دنبال میکنند، همچون دنباله یک سیستم رو به گسترش باصطلاح تربیت تکنیکی و بدینسان دانشجویان امروزی بسیار کمتر علاقه مندی از خود برای نوشته جات و یا گفتارهای شفاهی نشان میدهند، نسبت به آنچه که پیشتر از اینها وجود داشته است.

کریشنامورتی: بهمین دلیل است که من، در زمانی که به دانشگاه‌های مختلف میروم و یا برای دانشجویان صحبت میکنم، همواره این سوال را طرح میکنم که: "چرا ما تحت تعلیم و تربیت و راهنمایی قرار میگیریم؟ اینکه آخراً امر و تنها و تنها به یک کارمند دفتری تبدیل کردیم؟" آندرسون: این یکی از عمومی ترین منتهجه ها و یا حتی هدف عام کلیت سیستم تعلیم و تربیت میباشد.

کریشنامورتی: طبیعتاً. یک تاجر بهتر و یا چیزی از این قبیل. چرا؟ اگر من یک بچه داشتم، این میتوانست یک مسئله بسیار بزرگ برایم باشد. خوشبختانه من فرزندی ندارم، اما میتوانست این سوالی سوزناک برایم باشد: چه کاری برای بچه هایم میباید انجام دهم؟ آیا آنها را به این مدارس بفرستم، اینکه همه این چیزهای عمومی و اطلاعات بیرونی را فرا بگیرند، که از سوی دیگر تمامی جنبه های عملی زندگی خود را از یاد ببرند؟

۱۳۴

آنچه که تعلیم و تربیت و سیستم آموزشی برایشان به ارمغان میآورد، چیزی بیش از آموزشهایی در مورد امور جنسی و یا تولید مثل و از این قبیل نخواهد بود. اما بعد؟ برای من این سوالی بسیار پراهمیت است، چون من در ارتباط با هفت مدرسه در هند و یکی هم در انگلستان قرار دارم، و حتی ممکن است که شبیه چنین مدارسی، یکی هم در کالیفرنیا ایجاد نمایم. این سوال بسیار سوزناک است: ما با کودکان خود چکار میکنیم؟ آیا از او آدم ماشینی و روبات میسازیم، یا فردی هوشیار و با حواس جمع؟ آیا او را به یک کارمند اداری تبدیل میکنیم یا اینکه به انسانی دانا و خردمند؟ آیا از او فردی میسازیم که اگر چه میتواند انواع اکتشافات و اختراعات را انجام دهد، با اینهمه در کنار سایر انسانها اساساً بعنوان یک موجود زنده مطرح نباشد، با مغزی دست نخورده و پاک؟ آندرسون: بله. دقیقاً.

کریشنامورتی: آیا اساساً یک فرد میتواند انسانی دیگر را آنچنان تربیت نماید که خوبی و پاکی در زندگی او نقش بسیار مهم و پراهمیتی را بازی کند و در او علاقه و توجه هوشیارانه ای رشد و پرورش یابد؟ چون اگر این کار را نکنیم، زمین را به سوی هلاکت و نابودی سوق خواهیم داد، بهمان گونه که هم اکنون نیز پیش میروم، ما هوا را آلوده میکنیم، ما انسانها به هرجایی میرویم، عامل نابودی و تخریب میگردیم. بنابراین این مسئله ای مهم و بسیار پر اهمیت میباشد: ما در اینجا درباره زیبایی، خلوص، لذت، ترس، مناسبات بین انسانها، نظم و از این قبیل سخن میگوییم، اما شما در باره اینگونه موضوعات در هیچ مدرسه ای هیچگونه آموزشی نمیگیرید.

آندرسون: نه، من همین سوال را دیروز در ارتباط با نظم در کلاس خود برای دانشجویان طرح نمودم و آنها سریعاً و با تلخی اعتراف نمودند که، علیرغم سطح بالای تحصیلی که ما با آن سروکار داریم، با اینهمه هیچکدام از آنها هیچ چیزی در این زمینه نشنیده اند.

کریشنامورتی: این یک تراژدی واقعی است.

آندرسون: و از آنجاییکه ما در این زمینه هیچگاه چیزی نشنیده ایم، این سوال مطرح میگردد که آیا

ما اساساً در شرائطی قرار داریم که توانایی شنیدن چنین مسائلی را داشته باشیم؟  
کریشنامورتی: و آن استاد و پروفیسور نیز، آیا دارای آنچنان خلوص نیت میباشد که بگوید: "من اینها را نمیدانم؛ من نیز مثل شما میبایست در این زمینه چیزهای بسیار زیادی را فرا گیرم." بهمین دلیل است که مدنیت غربی – البته نه اینکه بخواهم قضاوتی نسبت بدان داشته باشم – در نهایت خود بر ضروریات اقتصادی و جامعه مصرفی تکیه دارد، نوعی زندگی جمعی که فاقد اخلاقیات میباشد. و اگر ما قرار است که در مورد تغییر بنیادین در انسان صحبتی داشته باشیم، نه در حد و معیاری در ارتباط با دانش و زمان، بلکه بسیار بالاتر از این حرفها، آنگاه چه کسی در این راستا علاقه مند خواهد بود؟ چه کسی در این راستا گام خواهد گذاشت؟ چون پدر که به سرکار می‌رود تا مخارج زندگی را تأمین نماید و بنابراین وقت ندارد، مادر نیز کار میکند و موجودیت بچه نیز در این راستا چیزی نیست جز یک حادثه که اتفاق افتاده.

آندرسون: شاید این برایم همانند حکمی بسیار مبالغه آمیز جلوه نماید، اما من فکر میکنم که همزمان به این نکته رسیده ایم که اگر یک جوانی همین سوال را، با آن جدیتی که شما آنرا در نظر میگیرید، از خود

۱۳۵

بکند و کماکان بر آن پای بفشرد، بطور جدی میتواند نسبت به توانایی های درک خود به تردید بیفتد.  
کریشنامورتی: بله، بدون تردید.

آندرسون: این موضوع مرا به فکر «سوکراتس» میاندازد، کسیکه اساساً بخود تردیدی روا نمیداشت که او تنها یک چیز میداند، اینکه او هیچ چیزی نمیداند. و او بهرحال یاد آور میشود که این امری لحظه ای نیست، او این نکته را بارها و بارها تکرار کرد تا توجه سایرین را بدان جلب نماید، که البته حرفهای او را همانقدر جدی گرفتند که موجب بقتل رساندن او شده! البته اگر با او امروزه برخورد میشد، طبعاً او را در یک انستیتو و یا آزمایشگاهی قرار میدادند تا بتوانند او را مورد تحقیق قرار دهند. تمامی این موضوع میتواند برایشان بسیار جالب توجه بنظر آید.

کریشنامورتی: این روندی است که در روسیه اتفاق میافتد، آنها افراد را در مراکز روانی بستری میکنند تا بتدریج نابود گردند. در اینجا نیز ما بدینگونه رفتار میکنیم که همه چیز را از محتوای خود خالی و در راستای منفعت و ارزش پولی، با آن برخورد میکنیم. پول، بمعنی قدرت، موقعیت، توانایی و چه چیزهای دیگری نیست که بجای آنها نقش بازی میکند.

آندرسون: این موضوع کماکان ما را به مبحث تمایل به موفقیت میکشاند، موضوعی که شما پیشتر از این درباره اش صحبت کرده بودید. همیشه در اینجا موضوعی قرار دارد مانند «بعداً»، همواره این بعداً ها و یا دیرتر، حرکتی است که در مسیری افقی و سطحی پیش می‌رود.

از آنجاییکه شما این موضوع را در ارتباط با طبیعت بیان کرده بودید، مایلیم که شما را در موضوعی شریک گردانم – در چارچوب آغاز تاریخ شکل گیری علوم – که خود نشانه ای از یک طنز تلخ و تند میباشد؛ در کنار همه اینها من به آن مناجات دلکشی از «ودا» درباره طلوع خورشید، میاندیشم.

کریشنامورتی: اوه بله.

آندرسون: اینکه چگونه سپیده صبحگاهی شکل میگیرد: "با انگشتانی به سرخی گل سرخ؛" و مطلعین

اما با تعجب نسبت به این موضوع برخورد کرده و مطرح کردند که چرا در این بخش از مناجات واقعی خیلی کم صحبت شده که قابل قیاس با مباحث بعدی در مورد سایر خدایان و از این قبیل نیست. در این مبحث بهیچ وجه توجه ای به کیفیت آن نمی شود، به جاذبه بسیار دلنشین این توصیف از طبیعت دقت نمی شود؛ نه، برای آقایان دانشمند، تنها این نکته حائز اهمیت است که بفهمند از کدامیک از خدایان - در اینجا مشخصاً در «هند» - در «ریگ ودا» بیش از سایر خدایان نامبرده شده است. البته من در اینجا نمیخواهم این نظریه را دامن بزنم که توجه به کمیت بی معنی است و از این قبیل، بلکه اگر تمامی مسئله بدانگونه که شما به موضوع مینگرید، نگریسته شود، طوری که مداوماً کندوکاوی عمیقتر پیش برده شود، آنگاه میتوانست، به نظر من، آغاز شکل گیری شعور انسانی و بهرحال آغاز علوم مسیر کاملاً متفاوتی را طی نماید. در این حالت میتوانستیم تحت این آموزش قرار گیریم که چگونه این گونه مناجاتها میتوانستند به آسانی برایمان مضمون خود را بنمایانند و اینکه از چنین اندازه گیری ها و ارزیابی های ساده نسبت به زندگی دست میکشیدیم.

کریشنامورتی: من میخواستم این نکته را در همینجا بازگو نمایم. ببینید، اگر ما درباره پاکی و عفت، شوق و شور قلبی و اندوه و حزن از این قبیل موضوعات صحبت میکنیم و عمیقاً در مفهوم آنها وارد میگردیم،

۱۳۶

میباید خود را در این سوال نیز عمیق گردانیم که عمل کردن به چه معنی است، چون این امر در پیوند با تمامی این موضوعات قرار دارد.

آندرسون: بله، طبیعتاً.

کریشنامورتی: عمل کردن چیست؟ چون زندگی یعنی عمل کردن، زندگی ما عمل کردن است، حرف زدنمان عمل کردن است، عمل همه چیز را دربر میگیرد، نشستن در این محل خود یک عمل است. صحبت کردن، مباحثه ای را پیش بردن، در موضوعی عمیق شدن، زنجیره ای از اعمال و یک مجموعه ای از فعالیتها میباشد. حال با این وصف، عمل کردن چیست؟ این قطعی است که عمل کردن این نکته را تداعی میکند که: عمل در همین لحظه و نه اینکه: عمل کرده است و یا عمل خواهند کرد. این حرکتی است که در زمان حال انجام یافتنی و اجرا شدنی است. این چیزی است که چه در چارچوب زمان و چه خارج از آن بهرحال بوقوع میپیوندد، این موضوع را ما بعداً بطور عمیق تر مورد بررسی قرار خواهیم داد. حال این سوال مطرح میشود که عمل کردن واقعی بدون اینکه زمینه ساز اندوه و غم باشد، چیست؟ این سوال را میباید ما مطرح نماییم، چون بدانگونه که هم اکنون اتفاق میافتد، عمل جز ایجاد حالتی تاسف انگیز، نمادی از تقابل درونی، کارهاییکه بدون هیچ میل و خواستی انجام میشود، نیست. و یا حالتی که انگار زیر فشار قرار گرفته ای و کاری از روی اجبار انجام میدهی. چنین مفهومی برای بسیاری از مردم تداعی چیزی بنام عمل است: فعالیتی یکجانبه، تکراری، چیزی را از گذشته بیاد آوردن و بر اساس این یادآوری عمل نمودن. و تا زمانیکه شناختی اساسی و پایه ای از اینکه عمل کردن به چه معنی است، نداشته باشی، در جایگاهی قرار نداری که بفهمی اندوه و غم چیست. بنابراین میتوان اینچنین بیان داشت: عمل، اندوه، شور و شوق، و پاکی و زیبایی. همه اینها بطور همه جانبه با هم درارتباط میباشد، آنها را نمیتوان از یکدیگر مجزا نمود، آنها از هم جدا نیستند، مثلاً انگار زیبایی در پایان کار و بعنوان منتجه آن نمودار میگردد و عمل در ابتدای آن قرار دارد. بهیچوجه اینطور نیست، اینها همه

با هم در یک مجموعه و در یک کلیت می‌گنجند. حال اگر خوب به این مجموعه بنگرید، می‌توانیم این سوال را بررسی کنیم که با همه اینها، عمل کردن به چه مفهومی است؟ آنچه را که تا هم اکنون ما بدان واقف یافته ایم این است که، عمل کردن عبارت است از بروز تحرک معینی از خود برپایه یک فورمول معین، یک دید مشخص، و یا یک ایدئولوژی ویژه: مثلاً ایدئولوژی کمونیستی، ایدئولوژی سرمایه داری، و یا ایدئولوژی مسیحیان و یا از آن هندوها. بنابراین عمل کردن بنحوی از انحاء نمود تبعیت و توجه کردن به یک ایده معین می‌باشد. اعمال فوق از طریق سنتها، که توسط خودمان و یا یک متخصص فورموله شده، تعیین می‌یابند. لنین و مارکس نظریات و مبانی معینی را فورموله کرده اند و برخی افراد خود را با آن فورمولها که توسط دیگری فکر شده، هماهنگ و منطبق مینمایند، با اندیشه‌هایی که فکر میکنند که از مارکس و لنین می‌یابند. اعمال ما در کلیت خود براساس چارچوبهای معین و پاسخهای معینی دنبال می‌گردد. متوجه هستید؟

آندرسون: بله، مطمئناً. این ایده در من شکل می‌گیرد که ما توسط تاثیر بسیار قدرتمند چنین شیوه‌ای از عمل، به بیراهه سوق داده می‌شویم.

کریشنامورتی: یقیناً. به کجراه افتاده، شرطی شده، مکانیکی و غیرانسانی شده ایم. به هیچ چیز دیگری تن نمی‌دهی، جز به تصاویر ذهنی و اینکه رهنمودهایی ناشی از آن اجرا کنی. نگاه کنید که چه چیزهایی در

۱۳۷

چین و روسیه اتفاق می‌افتد. البته در اینجا نیز شما همان حالتها را می‌بینید، شاید در شکلی ملایم‌تر از آنجا. بنابراین، عملکرد براساس آنچه که در حال حاضر از آن برداشت می‌شود، دنباله روی از یک پاسخ مشخص و تعیین یافته است، چه مربوط به چیزی در آینده باشد و یا تداوم گذشته بوده باشد، فقط به فقط تحت تاثیر آن تصاویر ذهنی است که هر فردی در ذهن خود شکل می‌دهد. یک برنامه و یا تصمیمی را که من با عمل خود تعیین می‌بخشم. گذشته کماکان در عمل روزمره ما نقش ایفا می‌کند، بنابراین، این کار را نمیتوان عمل کردن نامید. نمیدانم که آیا گفته‌هایم به اندازه کافی رسا و روشن هستند؟

آندرسون: بله، ما با استدلالی عمیق بسویی کشانده می‌شویم که فکر می‌کنیم، اگر بطور قطعی پاسخی برای رفتار خودمان نیابیم، انتظام امور از هم پاشیده خواهد شد.

کریشنامورتی: بنابراین، متوجه می‌شوید که در اینجا چه روی می‌دهد؟ درست برعکس آن، بخاطر تاکید و اجرا در راستای یک پاسخ ثابت، دقیقاً انتظام امور از بین می‌رود.

آندرسون: بله، بهر حال این پاشیدگی ناشی از اجرای یک روش تثبیت شده می‌باشد.

کریشنامورتی: با این اوصاف این یک بی‌نظمی است، حالتی که طبعاً یک انسان هوشمند و خردمند را به مقابله با آن میکشاند، که علیه آن بپا خیزد. بهمین دلیل، اگر می‌خواهیم بدانیم که پاکی و زیبایی چیست، این مسئله از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است که ابتدا به این شناخت دقیق نائل آییم که عمل کردن چیست. آیا می‌توانید بدون اینکه هیچ ایده‌ای داشته باشید، عمل نمایید؟ ما از یونانیان این نکته را فراگرفته ایم که «ایده» یعنی دیدن، در واقع اینگونه گفته می‌شود که: دیدن و همزمان عمل کردن. و نه اینکه: دیدن، به نتیجه‌ای رسیدن و سپس متناسب با اوضاع عمل کردن. و نه اینکه: مشاهده کردن، و متاثر از این مشاهده عقیده معینی را اختراع کردن، یک ایده، یک فورمول، و سپس برپایه این عقیده و یا این فورمول و یا ایده، دست به عمل زدن.

اگر ما چنین کاری کنیم، خود را از مشاهده و نگرش مستقیم محروم کرده ایم. ما همچنین برپایه تبعیت از یک فورمول معین دست به عمل میزنیم، در واقع اینطور میتوان گفت: مکانیکی. بدینسان ما میبینیم که چگونه ذهن انسان ماشینی میگردد.

آندرسون: ضرورتاً و به یقین.

کریشنامورتی: بهمین دلیل میباید این سوال اولیه و بسیار پراهمیت را مطرح نماییم که: عمل کردن یعنی چه؟ آیا بمعنی تکرار کردن است؟ آیا دنباله روی است؟ آیا واسطه ای است بین «آنچه که هست» و «آنچه که میباید باشد» و یا واسطه ای است بین «آنچه که هست» با «آنچه که بوده»؟ و یا اینکه عبارت است از هماهنگ کردن خود با یک پاسخ و یک روش، یک عقیده و نظریه مشخص و یا با یک فورمول؟ اگر جواب آری باشد، آنگاه تقابل و تضاد، قطعی و ناگزیر خواهد بود. چون بین ایده و عمل به یقین یک فضای بینابینی قرار دارد، یک فاصله زمانی، و در این زمان است که همه چیز اتفاق میافتد. دوره ای که به جدایی منجر میگردد، که در آن اتفاقات دیگری خود را نمودار میگردانند، که ناگزیراً به تضاد منجر میشوند. بهمین علت عمل کردن بر چنین مبنائی هرگز پایان نمیرسد، هرگز قطعیت نمییابد، وضعیتی است که بی پایان میماند. حال آنکه عمل کردن «پایان یافتن» معنی میدهد. نامی که شما پیشتر از این استفاده کرده بودید: «وداندا»، خودتان بهتر میدانید، که بمعنی «پایان دادن به آگاهی و دانش» است. شنیدن این نکته پذیرفتنی است؛ و نه اینکه ادامه

۱۳۸

دهنده دانش باشم، بلکه نقطه پایانی بر دانسته های خود بگذارم. حال این سوال مطرح میگردد که، آیا اساساً عملی وجود دارد که در پیوند با گذشته و یا آینده نباشد – و بهرحال به زمان – یا به یک فورمول، یک نظریه و عقیده و یا یک ایده، بلکه بطور ساده فقط به فقط عمل کردن باشد؟ عمل کردنی که در آن دیدن و انجام دادن همزمان بروز نمایند؟

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: و آن «دیدن، خود عمل کردن است» تبدیل به چیزی میگردد که خود را به یک آزادی بی حد و مرز فرا میرویانند. آنچه که هم اکنون بنام آزادی گفته میشود، آزادی نیست، بهمین جهت کمونیستها میگویند که چیزی بنام آزادی واقعیت ندارد، آنها آنرا یک توهم بورژوازی می دانند. طبیعی است که این موضوع برایشان تداعی یک تصویر ذهنی بورژوازی است، اگر چه آنها خودشان در دنیایی اتوپی و تخیلی قرار داشته و متاثر از معانی و نظریه ها زندگی میکنند، و نه در یک دنیای عملی. آنها براساس تصاویر ذهنی معینی زندگی میکنند که اعمالشان را در انطباق با آن تصاویر پیش میبرند، که آنرا نمیتوان یک عمل و یا یک حرکت آزادانه نامید.

آندرسون: اوه بله.

کریشنامورتی: بنابراین عمل ما بدینگونه پیش میرود، چه در دنیای غرب و چه در شرق، همه جای دنیا؛ ما به تبعیت از یک فورمول، یک تصویر ذهنی، یک عقیده و نظر، یک برداشت معین، یک نتیجه، یک تصمیم عمل مینماییم. و این هرگز نمیتواند به مفهوم «دیدن و عمل همزمان با آن» باشد. ببینید، آزادی تنها در اعمالمان است که میباید نمود داشته باشد.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: دیدن و عملکردن همزمان، آنهم زمانیکه یک بیننده و مشاهده گر حضور دارد، ناممکن است؛ مشاهده گری که خود نمودی از گذشته، یک فورمول، یک ایده و یا یک باور میباشد. این مشاهده گر، خود را بین موضوع مورد مشاهده و عمل قرار میدهد. این مشاهده گر زمینه ساز جدایی میگردد، عمل چنین مشاهده گری با تبعیت از ایده ها و نتیجه گیریها پیش میرود. آیا حال می توانیم بدون اینکه کار بیشتری انجام دهیم، همزمان با مشاهده، دست به عمل نیز بزنیم؟ چنین کاری را ما درست زمانی انجام میدهم که درون یک گرداب قرار داشته باشیم؛ زمانیکه ما با یک خطر مواجه میشویم، معنی آن برایمان عمل مستقیم و بلادرنگ است.

آندرسون: اگر خوب بخاطر داشته باشم، فکر میکنم که کلمه «داشتن حواس جمع» در ریشه ای ایتالیایی خود به حالتی اشاره میکند که انگار در بالای صخره ای و لبه پرتگاه قرار داشته باشیم. کریشنامورتی: میبینید، نکته جالبی است اینکه ما نسبت به خطر ناشی از لبه پرتگاه بودن شرطی هستیم؛ درست مثل روبرو شدن با یک مار سمی و یا یک حیوان وحشی؛ اما علاوه تا ما نسبت به این نظریه نیز شرطی هستیم که میباید در تبعیت از یک ایده عمل نماییم، چون در شکلی دیگر، عمل کردن برایمان تداعی عملی واقعی نیست.

آندرسون: بله، ما در این زمینه نیز شرطی هستیم، حتی بسیار گسترده و عمیق.

۱۳۹

کریشنامورتی: بنابراین ما نسبت به خطر شرطی هستیم و نسبت به این واقعیت که شما بدون یک فورمول معین، بدون تبعیت از یک ایده مشخص، و یا یک عقیده، قادر به عمل کردن نیستید. بنابراین هردوی آنها نشانه هایی واقعی از شرطی بودن ماست. و حال کسی آمده و میگوید: "یک لحظه گوش کن، این عمل کردن نیست؛ در بهترین حالت، این کار تنها یک تکرار ساده از آنچه است که در گذشته بوده، شاید کمی هم با شرایط لحظه منطبق گردیده، اما نامش را نمیتوان عمل نهاد. عمل کردن به معنی دیدن و انجام کاری همزمان میباشد."

آندرسون: و واکنش در قبال این مسئله بدینگونه خواهد بود: "اوه، من اینرا میفهمم، این تعبیری جدید از مفهوم «عمل کردن» است."

کریشنامورتی: البته کار من تعبیر و تفسیر عمل نیست. زندگی من در تمام طول حیاتم اینگونه سپری شده، من چیزی را میبینم و سریعاً اقدام میکنم. بعنوان مثال، شما احتمالاً این موضوع را میدانید، من نمیخواهم که موضوع حالت شخصی بخودش بگیرد، اما زمانیکه من هنوز جوان بودم، در حول و حوش من سازمانی بسیار بزرگ روحانی و دینی ساخته شده بود، با هزاران عضو و هوادار و زمینهای پهناوری در تملک خود، بیش از دو هزار هکتار، یک قصر، پول و از این قبیل چیزها. در سال ۱۹۲۸ من گفتم: "همه اینها راهی انحرافی است"، من آن سازمان را منحل کردم و ساختمانها و زمینها را پس دادم. من دیدم که چگونه همه اینها یک راه اشتباهی و انحرافی است. دیدن: نه نتیجه گیری است، و نه مقایسه کردن است و نه نگاه به سایرین که چکار کرده اند. من آن مجموعه و آن کار را یک خطا و مسیری انحرافی میدیدم و دست به اقدام زدم؛ بهمین

دلیل من هیچگاه از این عمل تاسفی احساس نکرده ام. هیچگاه این جمله در من شکل نگرفت که بگویم: "اوه، من کار اشتباهی کرده ام، چون حالا دیگر کسی نیست که بتوانم روی او حسابی باز کنم و به او اعتماد داشته باشم." متوجه هستید؟

آندرسون: بله، کاملاً. آیا میتوانیم در صحبت آتی خودمان پیوند بین زیبایی و خلوص را با دیدن و شنیدن مورد بررسی قرار دهیم؟

۲۲ فوریه ۱۹۷۴